اسم کتاب مرآت المحققین.

مؤلف

موضوع تألیف

هو العلی العظیم
خواجه حکیم [illegible] از خواجه ابوالحسن [illegible] سؤال کرد که [illegible]
[illegible] اول بار [illegible] دوم [illegible]
[illegible] بار [illegible] [illegible] والله اعلم
در جهان [illegible] خواجه ابوالحسن [illegible] فرمود [illegible]
چهارم [illegible] خواجه ابوالحسن [illegible] والله اعلم
[illegible]
خدا [illegible] والله اعلم

هو العلی العظیم

نقل است که هرکس را مهمی و مشکلی پیش آید روز شنبه
شروع در خواندن اذا جاء نصر الله والفتح نماید و تا شنبه
دیگر هر روز چهل و یک نوبت بخواند بزودی کفایت شود

# هذا الكتاب مرآت المحققين

حمد بیحد و ثنای بیعد حضرت ذوالجلالی تعالی اسمائه و تقدست آلائه
که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس از فوق تا تحت جهات بر چشم اهل
بصیرت و خرد تابان است که قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم و اظهار صنعت او در ظاهر و باطن عالم ملک و ملکوت
روشن و عیان است که قوله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و
فی انفسکم افلا تبصرون از اوج گنبد خضرای افلاک تا حضیض
مرکز خاک دلایل هستی اوست قوله تعالی ان فی خلق السموات

و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب
هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست قوله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله ذرات قطرات جبال و بحار در
تسبیح و تهلیل حضرت او یند لقوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده
و صلوات و تحیات فراوان بر جان پاک بهتر پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان
محمد المصطفی علیه الصلوة و السلام باد که خلق را از تیه ضلالت و تیه
جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانید و بواسطه معرفت نفس
بمعرفت خدای رسانید لقوله من عرف نفسه فقد عرف ربه
و بر جان اهل بیت و خاندان و یاران او باد اما بعد بدانکه این
مختصریست در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دانستن وجود
لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه دانستن صنایع و بدایع و عجایب

و عجایب قدرت او در عالم ظاهر و باطن شناختن آیات بینات او در
آفاق و انفس و این کتاب را مرآت المحققین نام نهاده شد بجهة آنکه مرآت
آینه باشد و خاصیت آینه آنست که چون کسی در او در دیده نور باصره باشد
و هر کسی که صافی بود و آینه مصقل باشد چون در روی نگرد خود را
بتواند دید و چون کسی از غبار و پاک باشد و ذهن روشن این کتاب را
مطالعه کند خود را بتواند دید و شناخت و از خود دیدن و شناختن خدا را
عز و جل تواند شناخت کما اشار الیه قوله علیه السلام **مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** بحقیقت وحدانیت حق
سبحانه و تعالی تواند رسید و بلقای او در هر دو عالم تواند دید
بواسطه نور عرفان و الّا از اینها بی **مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ اَعْمٰى
فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيلًا** و نجات تواند یافت

و از چشمه

و از چشمه حیات جاودانی آب زندگانی تواند چشید و این کتاب
منحصر است در هفت باب و بالله التوفیق **باب اول** در بیان نفس طبیعی
و نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی بدانکه نفس طبیعی عبارت از
قوتیست که اجزا نگذارد که از یکدیگر متلاشی شود یعنی پاره پاره جدا
شود از یکدیگر و نفس طبیعی را دو خادم است یکی را خفت گویند و یکی را
ثقالت خوانند خفت عبارت از قوتی باشد که مایل بمحیط باشد و ثقل
بر عکس این نفس نباتی عبارت از قوتی است که جسم را در طول و عرض
و عمق بکشد و دراز کند و نفس نباتی را طبیعی باشد و غیر از او نفس نباتی
را هشت خادم اند چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه
و مصوره و مولده و منمیه جاذبه قوتی را گویند که غذا را از
جسم بطرف باطن کشد و ماسکه قوتی را گویند که غذای جذب کرده را

نگاه دارد هاضمه قوتی را گویند که غذای نگاه داشته را هضم بکند
یعنی پخته گرداند و ممیزه آن قوت را گویند که چون غذا پخته شود
کثیف را از لطیف جدا بسازد و دافعه آن قوت را گویند که آنچه از غذا
کثیف باشد از جسم بیرون کند چنانکه از دو جای چیزها بیرون آید که آن را
صنع خوانند مصوره قوتی را گویند که غذا را هم رنگ جسم گرداند مولده
قوتیست که آنچه از جسم لطیف تر باشد آن را جمع کند تا از آن مجموع مثل آن
جسم حاصل شود چنانکه در نباتات آن مجموع را تخم خوانند و در
حیوانات نطفه میمنه است که جسم از در بزرگ شدن مدد کنند و این
مجموع و نفس که این قوتها ذکر کرده شد همه خادمان نفس حیوانی
نفس حیوانی قوتیست که جسم را باختیار حرکت دهد و چیزها بحس دریابد
و نفس حیوانی را بغیر ازین خادمان که گفتم دوازده خادم دیگر

چنانکه

چنانکه در خواستند و یکی قوت غضبی و دیگر قوت شهوی و از آن
حواس پنجگانه ظاهرست چنانکه چشم و گوش و بینی و دهان و دست
و پنج باطن اند چون حس مشترک و خیال و وهم و ذاکره و حافظه
و ما بیان حواس عشره و بیان قوت غضبی و قوت شهوی و کیفیت
احوال ایشان را در میان خادمان نفس انسانی بیان کنیم انشاء الله تعالی
اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس نباتیست و نفس
نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانی اند و نفس حیوانی با خادمان
خود نفس انسانی را خادم شدند پس مجموع این نفسها و قوتها که یاد کرده شد
همه خادمان نفس انسانی اند و نفس انسانی را بغیر ازین خادمان دیگر است خادمان
بیحد و بیشمار اما آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بعد از حواس ظاهره
و باطنه و بیان خادمان آن بیان کنیم تا راه بر طالبان چون روشن گردد

انشاء الله تعالی اکنون بدانکه ازین پنج حواس ظاهر هر یک را شغلیست و
مخصوص که دیگری از آن کار و شغل عاجز است چنانکه کار قوت باصره
آنست که اشکال و الوان را ادراک کند و فرق میان سفیدی و سیاهی
و سبزی و سرخی و کوتاهی و درازی و نزدیکی و دوری و نور و ظلمت تواند کرد
و حواس دیگر ازین کارها عاجزند و حس سمع ادراک اصوات مخصوص است
که آوازها را از یکدیگر بشناسد و سخن بواسطه آن در توان یافت و از این
شغل سایر حواس عاجزند حس شامه بویهای خوش و ناخوش را ادراک کند
و این شغل بدو مخصوص است حس ذوق آنست که میان شیرینی و ترشی
و تلخی و شوری و غیر آن فرق تواند کرد حس لامسه در همه بشره باشد
اما در دست زیادت و بدین حس در میان درشتی و نرمی فرق توان
کرد سردی و گرمی و تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر ظاهر است

ادراک

ادراک توان کرد و ازین بیان روشن شود که حواس هر یک از کار یکدیگر
عاجزند چنانکه از گوش کار چشم نیاید و از چشم کار بینی و از بینی کار دهان
و از دهان کار دست و علی هذا درین موضع اینقدر کفایت است از احوال
حواس اکنون بیان احوال حواس باطن کنیم بدانکه یکی از حواس باطن
حس مشترکست و او در اول دماغ است و او را از برای دو معنی حس مشترک
خوانند یکی از برای آنکه چون یک چیز را بدو چشم ادراک کنیم صورت آن چیز در
حس مشترک یکی نماید و اگر یکی را در حس مشترک خللی باشد آن کس یک چیز را دو بیند
مثلا یک چشم کسی را احساس میتوان کرد همان چون چشم را بگیری بچشم دیگر
همان کس را احساس توان کرد پس اگر حس مشترک نبودی [illegible]
جمع نکند هر کس که باشد یک چیز را دو بیند همچنانکه احول و چون ظاهر است
که بدو چشم یک چیز را احساس می‌کنیم با وجود آنکه هر چشم علیحده آن چیز را

و در حس مشترک چون منطبق می‌شود آن چیز مدرک می‌گردد و در یک معنی حس
مشترک آن است معنی دیگر آن است که در آخر حواس ظاهر است و در اول
حواس باطن هر چه که از حواس معلوم شود اول بدو رسد بعد از آن بحواس
دیگر و هر چیز که از ظاهر بباطن خواهد آمد اول از حواس باطن بدو رسد بعد از آن
بحواس ظاهر پس او را بجهت این معنی حس مشترک گویند و از این تقریر معلوم شود
که کار و عمل او در بدن چیست و از حواس باطن یکی دیگر خیال است و کار
خیال در بدن آن است که چون از حواس چیزی معلوم شود و بعد از آن
او را تواند چنانکه مثلا کسی شخصی را دیده باشد و غایب شده چون ببیند او را
بداند مثال دیگر کسی شهری دیده و از آن شهر رفت هر گاه که خواهد که آن شهر را
مشاهده نماید تواند مگر وقتی که چشم آن شهر را ببیند پس کار خیال این است
که ادراک معانی کند از صورت و بحقیقت خیال بر مثال کاتب است که معانی را

از صورت

از صورت جدا می‌کند یعنی تا لفظی گوید کسی را و سخن گفتن معنی حاصل نشود
و کاتب آن معنی را بدیگری بتواند رسانید پس اگر اصوات و الفاظ بود
در میان پس خیال چیزها را بمردم رساند پس اگر چیزها حاضر باشند و لیکن
باید که چشم یا یکی از حواس پنجگانه ظاهر آن صورت را ادراک کرده باشد
و دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم آن است که چیزهایی که
نادیده است و در وقوع نفس ننماید خواه آن معانی در عالم صورت
باشد و خواه نباشد وهم ادراک آن چیزها کند مثلا چنانکه مردم اگر خواهند
هزار هزار آفتاب فرض توانند کرد و بر آسمان با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزار
دریا و عالم از سیماب توهم کرد با وجود آنکه هیچ اینها نباشد و
کوه از یاقوت و فیروزه توهم کرد و این قوت واهمه در حیوانات غیر
انسانی بجای عقل است بجهت آنکه بره گوسفند با وجود خردی بجهت این قوت

شناسد و در رمه گوسفند با آنکه مانند مادرش صد گوسفند دیگر باشد
و دشمنی گرگ و دوستی چوپان را بدین قوت دریابد و احساس کند
و این قوت وهم را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند که حمله قوتهای که بیان
کرده شد مسخر او می شوند مگر وهم چنانکه حمله ملایکه آدم علیه السلام
سجده کردند مگر ابلیس که آدم را سجده نکرد و دور و نزع این قوت باشد
و معنی این خبر که هر که از مادر بزاید او را شیطان همراه باشد مراد قوت
واهمه است و دیگر از حواس باطن قوت متخیله است و آن قوت اگر در فرمان عقل
بود او را ذاکره و مفکره خوانند و اگر در فرمان وهم بود او را متخیله
گویند و لا این قوت مانند آن است که هر چه از حواس ظاهره و باطنه در قوت
حافظه نشسته باشد آن چیزها را مشاهده کند و او بحقیقت چون خواننده است
که لوحی در پیش نهاده است و آنچه در لوح مسطور است میخواند و دیگر از حواس

باطن

باطن قوت حافظه است و او چون لوحی است که از حواس ظاهر و باطن
هر چه بدو رسد نقش آن چیز آنجا بماند و اگر مردم یکدیگر را می بینند و
می شنوند باز یکدیگر بهم می رسند و یکدیگر را می شناسند جهت این است
چون اول یکدیگر رسند نقش ایشان در قوت شنیده و نوشته شود چون
بار دیگر بهم رسند قوت ظاهره این نقش اول را که در حافظه نوشته و
نشسته باشد با این نقش دیگر که در کرت دوم نوشته شد برابر کنند و بدانند
که این شخص پیش از این دیده است پس قوت حافظه چون لوحی است و قوه
ذاکره خواننده و قوت خیال چون نویسنده و قوه شیطان وحس مشترک
چون دریایی که هر چه از جویهای آب در آید آنجا یکی شود و در این مقام
ذکر حواس این قدر کافیست **فصل** در بیان قوت غضب و شهوت
هر حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه عزیزی باشد آن را قوت غضبی

خوانند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت یا طلب لذت در حیوانات
پدید آید آن را قوت شهوانی خوانند بدانکه این همه حواس ها و قوتها و نفس
که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و بعضی از این خادمان خادم
دیگرهم هست نفس انسانی را یکی قوت عقلی و علمی و دیگری قوت عقلی
نظری مثال قوة عقل نظری چنان است که مثلا این صورت را گمان کند که چنین
و چون خواهد بود و چند طاق و رواق خواهد داشت و این کار عقل
نظریست اما عملی و آن چنان باشد که آنچه عقل نظری تصور کرده باشد آن را
از قوت بفعل آورد و جمله صفتها و شبها در عالم از خوردنی و پوشیدنی
و مقامها و کوشکها و رواقها و شهرها و هر چه امثال این چیزهاست
همه از فکر کردن و فرمودن عقل نظری حاصل کرده و از فرمان
برداری عقل عملی مر عقل نظری را و از این تقریر معلوم شد که عقل
عملی

عملی خادم عقل نظریست **باب دویم** در خلقت مخلوقات بدانکه
حق سبحانه و تعالی اول چیزی که بیافرید عقل بود لقوله **اول**
**ما خلق الله تعالی العقل** و عقل را سه معرفت کرامت کرد
اول معرفت خود دویم معرفت حق سبحانه و تعالی سیوم معرفت
احتیاج او بحق و از هر معرفت سه چیز بوجود آمد از معرفت حق تعالی
عقل دیگر پیدا شد و از معرفت خود نفسی پیدا شد و از معرفت احتیاج
جسم پیدا شد و از این سه هم بدین طریق عقل دیگر و نفس دیگر و
جسم دیگر پدید آمد همچنان تا نه مرتبه نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد
آن نه جسم نه فلک است و نه نفس نفوس افلاک و نه عقل عقول افلاک
پس هر فلکی را عقلی و نفسی و جسمی باشد فلک اول را عرش خوانند و فلک
اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند و فلک دوم را کرسی و فلک البروج.

و فلک ثوابت خوانند و فلک دیگر را که در زیر اوست فلک زحل خوانند و
فلک دیگر را مشتری و دیگر را فلک مریخ و دیگر را فلک شمس و دیگر را فلک
زهره و دیگر را فلک عطارد و دیگر را فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال
خوانند و نفس او را واهب الصور گویند و بعد از افلاک عناصر اربعه پیدا شد
یعنی آتش و هوا و آب و خاک و بعد از آن بفرمان حق تعالی و تأثیر
کواکب عناصر در هم سرشته تا شد و آن را ازدواج و امتزاج ایشان
موالید ثلثه پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان بعد از آن مجموع
انسانی و هر چند که درین عالم پیدا شود همه با تأثیر کواکب است بامر
حق سبحانه و تعالی و کواکب بندگان خاص الهی اند شب و روز
مسخر اویند و بفرمان او کار میکنند لقوله تعالی والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر اربعه چنانست که اول کره
آتش

آتش است و در جوف او کره خاک و دلیل بر آنکه کره آتش بالا همه است
آنست که میل حرارت اعضا و شعله ها بجانب علو است چنانچه مشاهده میشود و دیگر
آنکه نفاطان آتش بازی میکنند آن آتش چیزی را که در روی گرفته است
جانب بالا میرود و دلیل بر آنکه مرکز هوا بالای آب است آنست که
ابنای دهر باد سازند و بر بالای آب بهنند البته فرو نروند و بر بالای
آب باستند و دلیل بر آنکه مکان آب بالای خاک است آنست که چون
سنگ و خاک را بر بالای آب بهند قرار نگیرند و در تک نشینند و مدار که
از عقل کل تا کره خاک مجموع طریق مبداست و از خاک تا انسان یعنی
معادن و نبات و حیوان مجموع طریق معاد است یعنی نور الهی و فیض
سبحانی از عالم ارواح یعنی از عقول و نفوس و افلاک چنانچه ذکر کرد
و آن فیض بخاک رسد بعد از آن رجوع کند و بطریق معادن و نبات

وحیوان و انسان بحضرت الهی متصل گردد و همان نور باشد و از آن
مقام آمده باشد در بین مقامات گذشته باز بمقام اول عود کرد
لقوله تعالی کل الینا راجعون لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ولقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کل شیء یرجع الی اصله و باشد که آتش بتدریج بمرور ایام
اندک اندک صورت آتشی بگذارد و صورت هوا گیرد و هوا بتدریج
صورت آب گیرد و آب بتدریج صورت خاک گیرد و خاک بتدریج
صورت آتش گیرد و هر یک از عناصر صورت بگذارند و صورت دیگر گیرند
تا بتدریج صورت اصلی خود دریابند و این تبدیل صورت عناصر را
استحالت خوانند و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم
و تر است و طبیعت آب سرد و تر است و طبیعت خاک سرد و خشک است

پس آتش با هوا در گرمی یکی باشد و هوا با آب در تری یکی باشد
و آب با خاک در سردی یکی باشد پس چون خشکی آتش با تری بدل
گردد آتش هوا شود و چون گرمی هوا بسردی بدل شود هوا آب گردد
و چون تری آب بخشکی بدل شود آب خاک گردد و شاید که استحالت
از طرف آتش باشد چنانکه گفته می شود که آتش هوا شود و هوا آب
و آب خاک و این طریق را صعود خوانند و گاه باشد که استحالت
از طرف خاک باشد و این طریق را معاد گویند اکنون بر استحالت
عناصر دلیل گوییم تا طالبان حق را آثار قدرت معلوم گردد
اکنون بدانکه میل جمله شعلها و چرخها بجانب بالا است
پس اگر آتش هوا نشدی بایستی که بر شمعی خطی بودی دود متصل
بکره نار پس معلوم شد که آن آتش هوا گشته است و این

بغایت روشن است اما بیان آنکه هوا آب میشود آنست که مردم در فصل بهار
و در تیره ماه بامداد نباتات تر شده بینند و آن را شبنم خوانند
و آن هوا باشد که سحرگاه سرد شده باشد و آب گشته بجهة آنکه
هوا آب در تری مشترکند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتازند چون
گرمی هوا بسردی مبدل شود هوا آب گردد و دلیل بر آنکه آب خاک
شود آنست که چون باران بسیار ببارد و بر خاک چکد در خاک نابدید شود
پس معلوم می شود که آن آب خاک میشود اما چون قطره اول بر
زمین گل گردد و دیگر در زمین نفوذ نکند اما بیان آنکه خاک هوا
شود آنست که نباتات مرکبند از اجزاء عنصری اما خاک در آن
مرئی نیست و چون آتش در هیزم گیرد و اگر صد من باشد مثلا چون
سوخته گردد اندک از آن خاکستری ماند زیرا که بعضی از آن هیزم
دخان شده

دخان شده بر هوا رفته و بعضی آتش شده و نیز بعضی مردمان
هستند که هیزم ایشان سنگست چون سوخته شود اندک خاکستری ماند
پس آن سنگ نیز بعضی دخان شده و بعضی آتش و بعضی خاکستر و حق
تعالی از این معنی خبر داده که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
از این کتاب از برای استحالهٔ عناصر این مقدار کافیست

سیم در بیان واجب و ممکن و ممتنع اکنون بدانکه هرچه وجود او
ضروری باشد آن را واجب گویند و آنکه وجود و عدمش هیچکدام
ضروری نباشد آن را ممکن گویند و آنکه عدمش ضروری باشد ممتنع
باشد پس موجود یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود بدان جهة که
هرچه موجودست در وجود خود بغیر محتاج هست یا نیست اگر محتاج
نیست آن را واجب الوجود گویند و آن بذات حق است سبحانه و تعالی

واگر در وجود خود بغیر محتاج باشد آن را ممکن الوجود گویند و از این
سخن اثبات واجب الوجود شد زیرا که ممکنات موجودند و وجود ایشان
البته از غیر است و هر آینه غیر منتهی میشود بواجب الوجود و دیگر آنکه یا واجب
الوجود باشد یا ممکن الوجود و عقوان گفت یعنی یا محتاج الیه باشد
یا آن گفت که غیر محتاج است پس واجب الوجود غایت وجود
و ممکن الوجود در بقاء وجود اگر بغیر محتاج باشد آن را جواهر گویند
اگر محتاج باشد آن را عرض گویند و بدانکه بقاء وجود غیر وجود است
زیرا که دو کس را می بینیم یکی تا به ده سال بقا دارد و دیگری تا صد سال
و هر دو در وجود مشترکند بجهة آنکه در حالت حیاة بر هر دو صادق
که موجودند اما بقاء وجود این ده سال است و بقاء وجود آن
صد سال پس معلوم شد که بقاء وجود غیر وجود است پس ممکنات

یا جوهر باشند

یا جوهر باشند یا عرض و جواهر پنج قسم است اگر جوهری چون جوهر
دیگر است اول آنکه محل است آن را هیولی گویند و ثانی آنکه حال است
صورت نامند و اگر مرکب از هیولی و صورت باشد آن را جسم گویند
و اگر از این اقسام ثلاثه باشد آن را جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق
اگر در اجسام متصرف باشد بتصرف تدبیر آن را نفس خوانند و دیگر
آن را عقل نامند و اگر در میان آن عقل و ذات حق تعالی واسطه نباشد
آن را عقل کل خوانند و اگر در تحت آن عقل هیچ عقلی دیگر نباشد
عقل فعّال خوانند و اگر در طرفین او عقول بوند آن را عقل متوسط
خوانند و نفس نیز اگر در اجسام بسیط تصرف کنند آن را نفس فلکی خوانند
و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد
و اگر از عناصر فراهم آمده باشد آن را مرکب خوانند و جسم بسیط یا فلکی

باشد یا سفلی علوی مانند افلاک و سفلی مانند عناصر اربعه و علوی نیز
باشد یا غیر نیر باشد کواکب و غیر نیر مانند افلاک و نفس اگر در جسم
مرکب متصرف شود آن جسم اگر نشو و نما باشد و حس و حرکت نباشد آنرا
نبات خوانند چون گیاه و درخت و اگر حس و حرکت داشته باشد
اما نطق نداشته باشد آنرا حیوان غیر ناطق خوانند مانند اسب و اشتر
و اگر نطق داشته باشد آنرا انسان خوانند و نفس را در مرتبه جماد
نفس طبیعی خوانند و در مرتبه نبات نفس نباتی و در مرتبه حیوان نفس حیوانی
و انسان را بازین نفسها نفس انسانی خوانند و اگر با خلاق حمیده
و اوصاف پسندیده متصف شد آنرا نفس ملکی خوانند و عرض
نه قسم است و چون جوهر را با نه عرض جمع کنند ده چیز باشد
یکی جوهر و نه عرض و این مجموع را معقولات عشر خوانند و این مجموع

شامل است

شامل است هر وجودی را و از نیکو مهتر شهر امر تو ⁂ با خود نشسته
از فضل خویش فرو زند ⁂ و از احوال اعراض درین مقام مقصود کیفیت
پس بدانکه جوهر بر پنج قسم است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم
و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط چون افلاک و عناصر اربعه و مرکب
چون معادن و نبات و حیوان و این رباعی موجودست مکمل بر این شامل است
اول ز کمونات عقل و جان است ⁂ وان پس بمقتضی فلک گردانست
زین جمله چو بگذری چهار ارکان است ⁂ پس معدن پس نبات پس حیوانست
و بدانکه در مراتب مرکبات میان معدن و نبات متوسطی یافته اند که آنرا
مرجان خوانند و در میان دریا روید اما چون خشک شود در صلابت
مانند سنگ باشد و متوسط میان نبات و حیوانات درخت خرماست
که بحیوان بچند نوع مشابهت دارد اول آنکه چون که تا ماده و نر نزدیک نکند

بار نهند و مانند حیوان که تا ماده نزدیکی نکنند نطفه حاصل نباشد
و دیگر حیوان را چون سر برند هلاک شود و درخت خرما نیز چنین باشد و مشابهت
میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه ظاهر است آنست که
اعضای ایشان و حرکات و سکنات ایشان بهم ماند و این مرتبط
از نهایت ما فوق و بدایت ما تحت تا سلسلهٔ موجودات مرتب باشد بلکه
با مر حق تعالی و تأثیر کواکب عناصر ترکیب یافتند معادن پدید آمد بعد از آن
نبات پدید شد و نبات غذای حیوان شد و حیوان پدید گشت و چون
حیوان بکمال رسید انسان شد و این معانی در محل خود معین گردد انشاء الله
تعالی باب چهارم در بیان آنکه حکمت چه بود که حق سبحانه و تعالی عالم
و آدم را بیافرید بدانکه خدای تعالی مردم را بدان جهت خلق فرمود که تا او را
بشناسند و پرستش کنند لقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس

الا لیعبدون

الا لیعبدون ای لیعرفون و لقوله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چون معلوم شد که حق تعالی مردم را جهة معرفت
آفریده هر آینه در استعداد او را نور بشناخت و آن استعداد از معرفت
آثار صنعت و انوار قدرت او که در آفاق و انفس است حاصل آید
و چون مردم را تفکر میسر شود که در قعر بحار و عروق معادن و اشجار در وجود
و همگی اجزاء عالم سفلی را مشاهده کند و به افلاک رود و حقایق و
دقایق فلکی معلوم و همگی صفات حق را عز شانه هیچ آفریده نیافته
و نخواهد یافت پس هر چه در عالم آفرید از ظاهر و باطن و علوی و سفلی
بکمال حکمت بی علت در انسان بنمود از آن خلق فرمود و چون مسخر
روح کرد انسانی و بهر صفت که موصوف بود بنوع شریف را مخصوص
فرمود تا از ترکیب اجزا و ترتیب اعضای جزوی عالم علوی و سفلی

مطلع گردد و از دانستن صفات خود بقدر قابلیت بشری بر صفات
حق تعالی وقوف یابد و از فرمان راندن جان در تن فرمان راندن حق تعالی را
در عالم بداند و با این معنی را شرح و بیان کنیم و حضرت‌های مرموز در باع

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ؛ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

باب پنجم در بیان مراتب خلق عالم بدانکه عناصر اربعه در صورت
خود درنمی‌گنجند و صورت نبات گیرند و نبات غذای حیوان شود و حیوان
غذای انسان گردد و غذا را چنانچه سبق ذکر یافت قوت جاذبه جذب کند
و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند
آنچه کثیف باشد از مسام بیرون آید چون چرک گوش و فضلهٔ بینی و ناخن
و موی و عرق و اگر در بدن چیزی بماند علتها و دردها و ماسها ازو در وجود
آید

آید و آنچه لطیف باشد هر جزوی بعضوی رود که مناسب آن عضو
باشد بعد از آن قوت مصوره هر جزوی را بهم رنگ همان عضو سازد
و در حالت تصویر یکبار دیگر همین قوتها با همین عملها بکنند و کثیف را از
لطیف یکبار دیگر جدا بکنند و آنچه لطیف باشد قوت مولده آن را بسلسله
جذب کند تا منی گردد و تا در وقت معین از مرد جدا شود و در
رحم زن قرار گیرد و با منی زن جمع شود و نطفه گردد و بعد از آن
صورت نطفه را رها کند و علقه شود یعنی خون بسته شود
بعد از آن از صورت علقه نقل کند و صورت مضغه گردد یعنی گوشت
خاییده و چند روز مضغه باشد آنگاه در وی عروق و عظام
پوست و گوشت پیدا گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در وی
متصرف شود و از راه ناف خون بدو رسد و غذای او شود و در ماه اول

از زحل تربیت یابد و در ماه دوم از مشتری و در ماه سیم از مریخ
و در ماه چهارم از شمس و در ماه پنجم از زهره و در ماه ششم از
عطارد و در ماه هفتم از قمر و اگر در ماه هفتم متولد شود عمر یابد
و بزرگ شود چه از همه سیاره سبعه تربیت یافته و اگر در ماه هشتم متولد
شود و در ماه هشتم باز تربیت از زحل یابد و اگر درین ماه متولد شود
البته بقا نیابد زیرا که زحل سرد و خشک است و طبیعت موت دارد و نحس
اکبر است و اگر در ماه نهم متولد شود بماند از آنچه که مشتری سعد اکبر است
و او گرم و تر است و طبیعت حیات دارد و ازین معنی که خدای تعالی در کلام
مجید خبر داده که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک

الله احسن الخالقین از این تقریر معلوم شد که اصل بدن مردم
از خاک است که نبات شده و نطفه مضغه و مضغه علقه شده بعد از آن
عروق و عظام ظاهر شده پس تولد یافته و بقا پذیرفته اکنون
بر طالبان پوشیده نباشد که از چندین هزار شجر و ثمر اندکی غذای حیوان
شود و از چندین هزار قطره منی یکی نطفه شود و از چندین هزار یکی
بر رحم نقل کند و از چندین هزار که بر رحم نقل کرده یکی قرار گیرد و از
چندین هزار که در رحم قرار یافته یکی متولد شود و از چندین هزار
که متولد شده یکی بقا یابد و از چندین هزار که بقا یابد یکی بحد
اسلام رسد و از آن همه اسلام یافته یکی ایمان یابد و از آن جمله
که ایمان یافته اند یکی طالب راه حق شود و ازین جمله یکی سالک گردد
و از مجموع سالکان یکی واصل شود و مقصود آفرینش آن شخص است

و باقی موجودات طفیل او باشند مت سالها باید که تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ؛ چون
سیر امعلوم کردی معاد نیز معلوم شد بحکم کل شیء یرجع
الی اصله بدان ره که آمدستی باز کردی لیکن ولی باید که نیکو ساز
کردی ؛ و چون شخصی خواهد که بمقام خود عود کند مثلا مرتبهٔ
که چون منازل را در قطع کردن گرد خود را از آنش از پیری و آن
که بجایی و پیشتر از کهل جوان بوده و پیشتر از آن مراهق بوده و پیشتر
از آن صبی بوده و پیشتر از آن طفل بوده و پیشتر از آن در رحم جنین
بوده علی هذا تا مرتبهٔ خاک ؛ و چون سالک بدین مقام رسید تا این
اجسام را قطع کرد و حجابها را رفع کرد و از آن هشتاد هزار حجاب
که روایت کرده در گذشت اینجا معلوم شود که روح غیر بدن است بجهه

آنکه

آنکه روح حجاب را بسیر نمودن و از نماید باز جدا کرد و بعضی عقل این را
را برهت و معلوم کرد که نفس غیر جسم است پس آنچه چندین مراتب
نورانی و جسمانی قطع کرده غیر این بدن است بجهه آنکه این کس
معلوم میکند یقین غیر آن چیز است و برآنکه نفس غیر این جسم
دلایل بسیار است اما دلایلی که درین محل مناسبت آن است که مردم
چون در خواب روند و چشم نبیند و گوش نشنود و هرچه در عالم
صورت واقع میشود خبر ندارد و چون بیدار شوند تمام حواس را
خود مشغول کنند و نیز از احوال عالم بقدر قابلیت وقوف دارد پس معلوم
شد که روح غیر بدن است و دیگر آنکه جسم در شهر دیگر در خواب است
و روح در شهر دیگری بیند و محال آنکه یک چیز در یک زمان در دو
مکان محال است که باشد پس روح دیگر باشد و جسم دیگر و دیگر آنکه

روح در خواب از آن شهر که خود در او در خواب خبرها میدهد و میگوید
چنین گفتم و چنین شنیدم و اگر المی بوی رسیده شکر میکند که در بیداری
نبود و اگر لذتی یافته تاسف دارد که چرا بیدار شدم و جسم از این حالات
هیچ خبر نبوده پس معلوم شد که روح دیگر است و جسم دیگر و دیگر آنکه
باتفاق روح و بدن انسان همان روح است که در سن چهل سالگی او در جسم
همان است بجهة آنکه دو چندان بل سه چندان شده که در سن چهل سالگی بود
در طول و در عرض و عمق طفل بود جوان شد و در سی سالگی کامل تا او نیز
کهل پیر شد و این تغیرات همه در جسم واقع شده پس جسم غیر طفل جسم
باشد اما روح همان است پس معلوم شد که روح غیر جسم است
و دیگر آنکه بدن را از عناصر اربعه ترکیب کرده اند و هر جزوی از این
اجزا بالطبع مایل کل اند دلیل بر آنکه هر جزوی مایل کل است آن است



که چون مردم گرسنه شوند جزو بکل مایل گردد و از اطراف بدن روان شود
و بدان جهة در جسم ضعف پدید آید چون غذا تناول کنند بدل ما یتحلل شود
و ضعف نماند هر جزوی از اجزا که بتحلیل رفته بسبب غذا که مرکبست
از عناصر باز در بدن پیدا گردد پس اجزاء بدن که در سن چهل سالگی بود
تمام بتحلیل رفته و این اجزا که در سن پنجاه سالگی پدید آید غیر آن است
اما روح همان است و مثال این چنان است که کسی خرگاهی سرخ مثلا
قایم سازد و هر روز یک چوب سرخ از آن خرگاه می گیرد و عوض آن
چوبی سبز می نهد و بعد از مدتی چون نظر کنند همان خرگاه قایم باشد
لیکن مجموع آن سبز باشد در این مقام جهة اثبات روح اهل عقل را کافی
باشد دیگر بدانکه این عالم ما را چون مادر است و جان ما در وی فرزند جهة آنست
و چیزی که فرزند نمی تواند خوردن مادر تناول میکند تا بفرزند حاصل شود

بخورد و عالم نیز عناصر اربعه را که امهات اند نیم خوردن و کثیف میدهد
و از راه نبات و حیوان که بمثابه دو پستان است آن عناصر را غذای لطیف میسازند
و حضرت نبی صلی الله علیه و آله از این معنی خبر داده که السعید من سعید فی
بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه پس میباید که در شکم این مادر یعنی
عالم کمالات که سعادت ابدیست حاصل کند تا از شقاوت جهل خلاص یابد
و انبیا علیهم السلام بجهة همین مبعوث شده اند که خلایق را آگاه کنند و از
اسفل السافلین جهل و نادانی با علی علیین علم و دانش رسانند بعلم و عمل
صالح و لا یشرک بعبادة ربه احدا باب ششم در تطبیق عالم
کبیر با عالم صغیر بیشتر گفته شد که تن مردم مثال عالم است اکنون بدانکه
تن انسان نسخه زمین و آسمان است و مشابه زمان و مکان است پس استخوان
در بدن مانند کوه است در زمین و موی مشابه نباتات است و چنانچه در زمین هفت

اقلیم است

اقلیم است در بدن هفت عضو است که سر است و دو دست و پشت و شکم
و دو پای و چنانچه در زمین زلزله است در مردم عطسه است و در زمین
چشمهاست شور و تلخ و خوش و ناخوش است در بدن آب چشم و گوش و دهان
و بینی است در زمین جویهاست در بدن آدمی رگهاست اما بدن مردم
با افلاک آنست که چنانچه در فلک دوازده برج است در بدن دوازده سوراخ است
از ظاهر و باطن چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و دهان و دو پستان و ناف
و دو عورت و در فلک بیست و هشت منزل است چون شرطین و بطین و قطبین تا
آخره در تن نیز بیست و هشت عصب است و چنانچه بروج فلک سیصد و
شصت درجه است در بدن نیز سیصد و شصت رگ است و چنانچه در فلک هفت
کوکب است در بدن نیز هفت اعضاست چنانچه گفته شد و چنانچه در فلک کواکب
ثابته بسیار است در بدن مردم نیز قوی بسیار است و چنانچه فلک محیط است

چهار عنصر در بدن نیز صفرا و بلغم و خون و سوداست و چنانچه در ممالک
عالم پادشاه و وزیر و شحنه و خراج خواه و رسولان و پیکان و جاسو
سان و در باب صناعت چون طباخ و صباغ و غیر هم باشند در تن مردم
نیز روح پادشاه است و عقل وزیر و غضب شحنه و چشم و گوش و دیگر
حواس بمنزله رسولان و پیکان و جاسوسان که از اطراف خبرها به روح
می رسانند و هاضمه طباخ و مصوره صباغ و دیگر قوی باشند دیگر پیشه وران تن اند
مشابهه بدن با عالم اجسام معلوم شد اکنون بدانکه روح با صفتها
موصوفست یعنی چنانچه حق تعالی علیم است و حی و بینا است و شنوا و گویا و قادر
و حاکم و در عالم متصرفست روح نیز بدین صفات متصف است و لیکن
در تن صفات روح محتاج است با آلات **باب هشتم** در بیان مشابهه قوی
انسانی با ملائکه و بیان عالم ظاهر و باطن بدانکه عالم نشان مر آثار صفات
حق را

حق را اول افلاک دوم کواکب سیم عناصر چهارم نباتات پنجم حیوان چرنده
ششم حیوان پرنده هفتم حیوان خزنده هشتم حیوان [illegible] انسان
همچنین نه آیات است در عالم ملکوت اول نفس کل و او ملکوت افلاک است
دوم جبرئیل سیم میکائیل چهارم اسرافیل پنجم عزرائیل علیهم السلام و اینها
ملکوت چهار عنصرند و چهار دیگر نفوس انسان است چون نفس طبیعی و
نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس ناطقه و اینها ملکوت انسانند اکنون ظاهر
عالم را آفاق بزرگ گوئیم و باطن او را انفس کوچک بعد از این آیات عالم
کبیر را با آیات عالم صغیر مطابق کنیم تا هر دو یکی شود آنگاه معلوم شود
که مردم بحقیقت عالمی است کوچک و عالم شخصی است اما بزرگ آنگاه
از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم و معنی این آیه بدانیم که **هو الاول**
**والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم رباعی** اول معرفت حق است

تن پوست ببین ** در کسوت روح صورت دوست ببین ** هر چیز که آن
نشان هستی دارد ** یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین ** اکنون بدانکه
بجای افلاک و عناصر پنج حس ظاهر است در وجود مردم چنانکه گوش
بجای افلاکست و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و دهان بجای آب
و دست بجای خاک و این معنا را دلیل بسیار است و از آنجمله یکی آنست
که اگر افلاک نباشد از آب حیوان حاصل نشود و اگر گوش نباشد از دقیقه
نطق حاصل نشود بجهة آنکه اگر کسی که مادرزاد کر باشد چون سخن نشنوده باشد
هیچ نخواند گفت چون نشنود نگوید جهل آنست که هر صنفی از اصناف زبانی
که در کودکی شنوده آموخته اند همان زبان سخن میگویند یعنی اگر
گوش نباشد نطق را وجود نباشد همچنین اگر افلاک نباشد هیچ نبات از زمین
نروید و بکمال نرسد و این حالت تحقیقا هویداست همچنین در عالم کوچک

...مر هر سل کل
مشاهده را
پذ

براط

بواسطهٔ سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و نطق و کتابت حاصل نشود
این حالت بما نحو اینها باشد پس بدین برهان معلوم شد که گوش
بجای افلاکست و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و دهان بجای آب
و دست بجای خاک پس معلوم شد که آنچه در عالم بزرگ است مطابق آنست
در عالم کوچک و بحقیقت این عالم کوچک نسخهٔ عالم بزرگ است چنانچه
تقریر کرده شد و همچنین ذکر بجای عدد یکیست و حفظ بجای عدد ده و نطق
بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار بجهة آنکه چون چیزی در فکر
وجود گیرد آن وجود چندان بقائی نباشد و چون بحفظ رسد ده
مقابل آن شود که در فکر بود و چون بنطق رسد صد مقابل آن
شود و چون در کتابت آید هزار مقابل آن شود که در نطق بود و
همچنین قوت نطق بجای جبرئیل است و کلام جبرئیل وحی که ذکر آنست و نطق

نیز از عالم باطن اخبار می‌کند و قوت کتابت بجای عزرائیل است و کار
عزرائیل علیه السلام آن است که جان را از بدن جدا می‌کند قوت کتابت نیز
معنی را از لفظ جدا می‌کند ولی صورت و لفظ این معنی را در نفس کتابت بکری
میرساند و حفظ بجای میکائیل است که حساب ارزاق میکند و حفظ آنچه بدو
رسد از آنجا محافظت میکند و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل اینست
که صور بدمد و مرده را تا اموات از قبور برخیزند قوت فکر نیز در مقامات
تصرف میکند و نتیجه برمی‌انگیزد و در همه مقام از مقدمات مطالب نتیجت
عالم کبیر با عالم صغیر المتفق کیفیت الکون بدانکه اگر در عالم کبیر
ملائکه نباشد وجود انسان باطل باشد و اگر آن چهار نفس یعنی این چهار
ملک مقرب که ملکوت چهار عنصرند و موالید ثلث از آن موجود شده اند
نیز نباشد عالم کبیر و عالم صغیر منتظم نشوند و همچنین در عالم کوچک نیز

اگر چشم

اگر چشم و گوش و بینی و دهان و دست نبود این حواس بدن
آلات است و همچنین بقای عالم بزرگ بواسطه عقول و نفوس است و
بقای نفوس و عقول بواسطه ذات حق عز شانه است و اگر با جزا و اعضا
و حواس و قوتها نظر کنیم کثرت بسیار است اما در حقیقت همه یکی باشد
همچنین اگر در عالم بزرگ نظر کنیم بواسطه افلاک و عناصر و موالید ثلثه
هم کثرت بسیار باشد اما نظر بذات باری عز شانه همه در تحت قدرت
و تصرف او یکی باشد و از اینجا کلیت و حقیقت معنی اتحاد و وحدت
روی نماید ⁂ جهان را بلندی و پستی تویی ⁂ چه گویم
جهان هر چه هستی تویی تمت تمام یافت

در یوم چهارشنبه شهر ربیع الاول
من شهور سنه ۱۲۵۷

اوریس باشا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحليم الكريم العلي العظيم والصلوة على النبي المصطفى

والولي المرتضى وعترتهما اصحاب التسليم والرضا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحلیم الکریم العلی العظیم والصلوة علی النبی
المصطفی والولی المرتضی وعترتهما اصحاب التسلیم والرضا
چون مقتضی عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب است
بعبادت معبود بالاستحقاق و توجه ظاهر و باطن بطاعت
مقصود علی الاطلاق تعالی شانه وعظم برهانه چنانکه گوش
ظاهر و باطن او نشنود جز کلام حق را و دیده سر او نبیند
جز کتاب حق را و زبان قلب و قالب او نگوید جز نام حق را تا

در سلک

تا در سلک فرقه صم بکم عمی منسلک نباشد و در تحت زمره لهم
قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها مندرج نگردد
و هم چنین سایر اعضا و جوارح ظاهر و باطن و باقی حواس و قوی
و مدارک و مشاعر لهذا اهم چیزها که عبادت بعد از تحصیل عقاید
حقه اشتغال لسان قلب است بذکر الله که علی الدوام بحسب
اجازه نفس ماذون از امام معصوم علیه الصلوة والسلام
کما قال الله تبارک و تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و استغراق
عین قلب صور و نقوش مکتوبه را بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی
که عبارت از روح اعظم است کما قال الله تعالی اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و اشتغال اذن قلبی
تلقی واردات و الهامات ربانیه و کلام و خطابات سبحانیه را

عبد از

اقامت ارکان ظاهره شرعیه مشغول سازند جوارح و ارکان

بجوهستان صاحب نفس باذن کمل شیخ راه و پیر آگاه که عبارت

از آن کامل ذوفنون است و هم چنین مشغول ساختن لسان بتلاوت

اوراد و اذکار ماذون از صاحب نفس و اجازه شیخ راه و من بعد که آن

خوداست ماز انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان

حقیقت که سلسله اجازتشان بدایت بنفس نفیس مصطفی منتهی میشود

علیه السلام و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد

است بجهة یکی از فرزندان روحانی تابو فقه الله

من رحیق التحقیق و آن اوراد موظفه بر دو قسم است اول مواظبت

آن موجب قرب نوافل و مداومت بران موجب عروج بر معارج

ومنازل

ومنازل است و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی

معهود و قوم که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ

بال بمواظبت آن اشتغال باید نمود و اگر حضور و فرصت و فراغتی

نباشد حسب ان ضرری ندارد لهذا آنچه بیان آن مقصود است در

دو فصل ایراد مینماید بعد از ذکر مقدمه جامعه و من الله تعالی

افاضة انوار لامعه بدان ای فرزند نیک بتوفیق

الله تعالی علی سواء الطریق که سالکان طریق قویم و ناهج صراط

مستقیم را اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت

هیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه بدون حضور تام نیست

و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی

قلب عبد المومن محل ظهور خداوند توجهات حضرت مولا حقیقت

قلبست که لطیفه ایست ربانی و مجردی است روحانی و حقیقت
قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریست
واقعه در ایسر تجویف صدر است و هر تجلی که در قلب معنوی واقع
میشود درین قلب صنوبری که بمنزله روزنه این لطیفه ربانی
و بمثابه قلعه این مجرد روحانی است صورتی مطابق آن معنی و
مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد هرگاه آن تجلی از تجلیات
جامعه باشد لا محاله صورت متمثله صورتی جامع خواهد بود در
جمیع صور بحکم خلق الله آدم بصورته بر طبق کریمه و علم آدم الاسماء
کلها صورت انسانی است چنانچه جناب علی ابن موسی الرضا ع
در شرح سکینه قلبیه مذکور فرموده اند در آیه شریفه هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده که السکینة ریح

تفوح

تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و گاه باشد که این تجلی
قلبی تجددی قوت کند که از باطن بظاهر ظهور کند و در جوارح متمثل
گردد و ملحوظ بچشم ظاهر گردد چنانکه تمثل جبرئیل علیه السلام
بصورت دحیه کلبی از برای نبی عربی صلی الله علیه و آله و سلم مشهور و
تمثل روح القدس بصورت انسان مستوی الافراد و الخلقة و الارکان
از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است و از جمله انفاس القدسیه
که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الی الحقایق مولانا ابو عبدالله
جعفر صادق ع ظهور کرده این کلمات شریف است که الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی
الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار بنا
علی هذه المقدمات سالک راه را لازم است که در مجامع احوال و افعال

واقوال وحرکات وسکنات ولمحات ولحظات ودر
هنگام ذکر وفکر وورد وطاعت وخدمت مراقب قلب صنوبری
باشد با انواع تمثیلات که از انواع تجلیات بر قلب صنوبری از قلب
معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم دل گردد چنانچه عارفی فرموده
عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا
و آخرت غافل و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار
معصومیه با اضافه براهین و موائد کشفیه بسیار است که در این مقام نمیگنجد
و من الله الاعانة والمدد و در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن
منتج قرب نوافل و عروج بر معارج و منازل است و مهما امکن بر سالک
باید نمود با وقتی معین و مدتی معهود چون بمقتضای حدیث کما تنامون
تموتون و کما تستیقظون تبعثون نوم و یقظه انسان که عبارت از

توجه روح است از ظاهر بباطن و التفات او از باطن بظاهر
نمونه موت و بعث است سالک راه را لازم است که در هنگام بیدار
شدن از خواب و هنگام اراده خواب بتذکر حالتین مذکورتین بوده
باشد و از آنجاست که غالب اورادی که در این فصل مذکور میشود بتعلق
در این دو وقت باین تفصیل که چون از خواب بیدار و از مستی هشیار
میشود قبل از تکلم بکلام و اشتغال بهمه افعال و اقوال بالتمام بطبق
کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما کثیرا کثیرا متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکة
الله گردیده چنانچه صباح بنام فالق الاصباح بمقتضی الصبح اذا
تنفس متنفس بنفس رحمانی گردد و سالک نیز متنفس بنفس رحیمی گردیده
کلمه محمدیه اجمالیه را بعدد تمام معصومین ۱۴ بر زبان عقیدت

ترجمان جاری کرداند تا هیجانا که از ظلمت لیل طاهر برون آمده

واصل نور نهار ظاهریت شود ظهور و تجلی حضور کرد و بعد از آن بهمان عدد

اقلا با قامت صلوه کبری قیام نموده مراقب سکینه قلبیه باشد و همچنین

مشغول صلوه کبری و مراقب سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه

فجر فارغ شود و بعد از آن بتلاوت آیة العظمة التامة که صراط مستقیم

اعتقادیه حقه است و بر اسرار توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد

محتوی و بر سر علو و دنو ذات منزه و متعالی و نفی تشبیه و تعطیل و اثبات امر بین

امرین در فضائل عشر اشتغال نماید و بعد از آن بقرائت سبحه اسم

و کلمه طاهره که کتاب اجمالی معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول

گردد و این دو ورد یعنی تلاوت آیة العظمة التامة و قرائت سبحه

زاهره اختصاص بصلوه فجر ندارد بلکه بعد از مجموع صلوات خمس

در صفت و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین

که از ائمه هدی ع ما ثور است باید خوانده شود و بعد از آن متخلق بخلق

لاهوت و متادب بآداب ملکوت گردیده با یدفعه بکلمه محمدیه احمدیه

متکلم و بنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد و چون سالک را از صورت بمعنی

التفاتی و از ظاهر بباطن انتقالی و از شهادت بغیب توجهی باشد

و مقرر است که صورت و ظاهر و شهادت نبوت محمدیه از معنی و باطن و

غیبی بغیر از ولایت علویه نیست لهذا میباید بعد از تخلق بخلق حضرت لاهوت و

تادب بآداب حضرت ملکوت و استنزال رحمت رحیمی از حضرت ذات

صاحب نبوت و امین رسالت علیه و افضل الصلوات از ظاهر نبوت

بباطن ولایت توجه فرموده بکلمه جبریه که مانند کلمه توحید بر نفی

و اثبات مشتمل است تکلم نماید و بواسطه تجلیه اول نفی کمال و جمال و کرم

و نعم و مروت و فتوت از اولیا طاغوت نموده بواسطه تحلیه اولیا

اثبات جبروت و کرم و کمال و فتوت و نعم و جمال برای ولی نعمتها..

که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا

اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و بواسطه تجلیه

ثانی اثبات قهر و جلال و قوت و اقتدار و اراده و اختیار از برای

صاحب جهت یار و مالک اقتدار یعنی صاحب ذوالفقار نمایند

که الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون

فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا

و این نفی و اثبات مجاهده باطن است و همچنانکه صاحب مجاهده ظاهری

در مقام نفی کفار و فجار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر میباشند

صاحبان مجاهده نیز باثبات حزب الله هم المفلحون و نفی حزب

الشیطان هم الخاسرون کوشش مینمایند که عبارت از جنود عقلیه

بموجب ولایت و قوت و سلطنت و قدرت و قهر و غضب در اراده ... ظاهر گردد

و جنود

و جنود جهلیه باشد بعد از آن از مقام مجاهده بمقام مشاهده عروج

نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سینه

منقوش فرموده باقبال کلی و توجه تمام متوجه حضرت ولایت

گردیده و یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه که بسبب اشتمال بر چهار

اسم اعظم بالاقتدار محیط بر چهار رکن عرش اسرار و چهار پایه کرسی

انوار است تکلم نماید و چون سالک را بعد از توجه کلی بحضرت ولایت

کلیه آثار جلال حضرت مولا ظاهر شود و نظر بضعف وجود بیتاب شود

که تزلزل بارکان اطمینان او راه یابد بحکم لا ملجأ و لا منجا و لا مفر الا

الیه ملتجی بملجأ ولایت و متمسک بعروة الوثقی هدایت گردیده یک نوع

بکلمه علویه تفصیلیه بعد از کلمه علویه اجمالیه تکلم نماید و چون انسان

عالم کبیر است از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت و رعایا

او نمونه و نشانه می باشد لاجرم باید او را بلباس جبرئیل عقل کلّی روح

از جانب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شأنه حضرت نبوت کلّیه

قلب را که مبعوث بمقامات لقا رجوع نفس است امر بندا کردن ولایت

کلّیه نیز فرموده مفتح باب اول از کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه که مسمّاست بباب

الظاهر و باب النبوة و باب محمدی ص و باب الامر و باب الندا افتتاح

نماید آنگاه بزبان حضرت نبوت و کلیه قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای

الوهیت ذات تعالی شأنه حضرت ولایت کلّیه سر را ندا کرده بدخول

باب ثانی در کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه که مسمّاست بباب الباطن و باب الولایة

و باب علوی و باب الامتثال و باب الاجابة افتتاح نماید تا بواسطهٔ

تأییدات ربانیهٔ الهیه و الهامات ملکوتیهٔ جبروتیه و نفحات احمدیه

محمدیه نشات علویه و جذبات الوهیه بر باطن او فایض شود و با

حرف آخر

حرف آخر از کلمهٔ علویهٔ تفصیلیه را که مسمی است بسر مکنون بعدد

عین الجمع مکرر نماید و چون آثار غلبهٔ نشات علویه و قوت جذبهٔ الوهیه

کار سالک بجائی می رسد که عنان سلوک از دست آن بیرون می رود

و مجذوب سالک مطلق اگرچه کلیم خویش را از امواج خطرات بیرون

می آورد لکن بغرقه های بحار جهالت را دستگیری نمی تواند نمود و اگر

قانون سلوک که نتیجهٔ مقام نبوت است از میانه مرتفع شود راه افاضهٔ

عالی بر سافل و استفاضهٔ سافل از عالی که برزخ دو جهتین است

و متوسط بین العالمین که عبارت است از انسان کامل سالک مجذوب

و مجذوب سالک منقطع می گردد لهذا سالک باید از جذب مطلق

رجوع نماید و نشاهٔ شراب تجلی جذب را با کیفیت شراب کافوری

سلوک بیامیزد و عود بمقام نبوت فرموده متخلق بخلق الاخرت

ومتأدب باداب ملکوت گردیده یکدفعه بکلمهٔ تفصیلیهٔ محمدیه که عبارت
از نفس رحیمی تفصیلیست تکلم نماید و کام جان را از نشاءه مقالات
محمدیه اولیه و اوسطیه و اخیریه که مستفاد از کلمه جامعه اولنا محمد و اوسطنا
محمد و آخرنا محمد است ملتذ فرماید و چون بواسطه اشتغال بلوازم سلوک
و ترتیب قوای مدینه آئینه قلب غباری عارض میگردد و حجابی رقیق
چهره خاطر را میپوشاند میباید که در خواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سلیمه
شکر بعد نماز عشا با حضور تمام و مراقبه قلبی و توجه بحضرت الوهیت ذات
تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کامل که ظاهرش صورت نبوی
محمدی و باطنش معنی ولایت علوی است بکلمه مفتحه که مفتاح کنوز آیات است
تکلم نماید اقلا سه دفعه یا پنج دفعه یا هفت دفعه و اگر حضور قلبی واقعی
باشد هر قدر که خواهد مکرر میتواند کرد و اوراد نماز فجر و عشا و عصر را

بزیارت

بزیارت حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا و قرة العین اولیا
سبط النبی و ابن الولی حسین ابن علی علیهما السلام و حضرت مصدر سلاسل الاولیا
و منبع ولایة الاوصیا علی ابن موسی الرضا علیه السلام اختتام نماید و در هنگام خواب
که بموجب النوم اخ الموت مشابه حالت نزع و احتضار و موت و مناسب
وقت حرکت و تودیع حیات بر صورت مقام تسلیم و فنا و منزل رضا
و نقابت باید نشست خوابیده و بتلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللسان
گردد یک دفعه بکلمه محمدیه اجمالیه و یک دفعه بکلمه علویه تفصیلیه نثر که
حرف آخر که مسمی سر مکنون است بعدد عین بجمع مکرر شود و یکدفعه
بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم سکینه صمدیه
و ترقیم لوح ناصیه عقلیه ابواب ظاهر را که مداخل اغیار اند مقفل نموده
باب باطن را که مدخل یار است بر رخسار خویش بگشاید و در هنگام ختم

بکلمه جبرئیلیه یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه

برقم سکینه

با تجلی سکینهٔ صدریه انامل را بختم مذکور منظم و در هنگام شروع
بختم تشهد کامل را که متضمن تشهدات باشد باید بختم مذکور منظم سازد
چنانچه افتتاح فعل تختم با افتتاح قول تشهد و اختتام فعل تختم با
اختتام قول تشهد مقارن باشد با شرایط ماخوذه شفاهیه و در
هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینهٔ عقلیه محمدیه الکلمهٔ تفصیلیه محمدیه
تکلم نماید باین وجه که افتتاح تکلم با افتتاح ترقیم مقارن باشد با شرایط
مقرره معهوده و چون سکینهٔ صدریه خلیفهٔ سکینهٔ قلبیه و سکینهٔ عقلیه خلیفهٔ
سکینهٔ صدریه است مناسب آن است که با سکینهٔ قلبیه که نعت بطون
او را ثابت است بصلوة کبری که اشاره است ببطون شخص و دال است
بر آن معنی که لا ینفع علیه اسم ولا شبه مقارن باشد و با سکینهٔ
عقلیه که وصف ظهور او و کلمهٔ محمدیه تفصیلیه است که اشاره است بظهور



حرف و دال بر مظاهر حقه تفصیلیه است و مراتب ظهوریه نوریه مقارن
باشد و با سکینهٔ صدریه که جامع بین البطون والظهور برزخ است
بین الغیب والشهود تشهد کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت
و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلاث غیب مطلق و شهادت مطلق و غیب
مضاف است مقارن باشد تا استیفای حقوق منازل و معارج و
استقصای واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد و بدانکه
همچنانکه سالک را مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه که از اعمال مستمرهٔ علنی قلبیست در
هنگام اقامهٔ صلوة کبری که از فریضهٔ دائمهٔ لسان قلبیست علی الدوام
فی اللیالی والایام در مجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین
مراقبهٔ سکینهٔ صدریه و عقلیه از باطن منتج نشأهٔ جامعه بین الغیب والشهود والسکون
والبطون والظهور است و گاهی که حجاب مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه نشو و نمو

حاء از تقوینی

بود و مخفی نماند که در مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه فی الحقیقه توجه بجانب باطن
و تولّی بشرط قبلهٔ معنوی است و در هنگام اقامت صلوة کبری خصوص
به تقدیری که اقامهٔ مذکوره بکلمهٔ سرّا سرّا باشد رموز خفیهٔ عظیمه و کنوز
مخفیهٔ علیه است که در این مختصر نمی گنجد و مترقب از عنایت مولی
توفیق ترقیم رسالهٔ علیحده می باشد اشارةٌ العلی الاعلی و بدانکه
عبادات سالک ظاهر و باطن بعد از عقاید حقه و ارکان شرعیه
اقامت صلوة کبری و اقامت صلوة صغری است و مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه
و سکینهٔ صدریه و سکینهٔ عقلیه و هر یک از اقامتین مذکورتین از مقوله
عبادات لسانیه است قلبا او قالبا و لا محاله عبادات سمعیه
لازم عبادات لسانیه است قلبا او قالبا و لا محاله عبادات سمعیه
لازم عبادات لسانیه است و آنچه لسان قالب آن ناطق گردد

سمع

سمع قالب او را داعی شود و هر چه لسان قلب با تکلم آید
اذن قلب آن را سامع گردد و هر یک از مراقبات مذکوره از
مقوله عبادات بصریه است قلبا و مثالا و حسّا و خیالا و قرآن
مقام عبادات ارکانیه و یکی نیز هست و آن چشم [illegible] قلب تعلیم و
شفیقین است یعنی صورت معنی قلب که قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن و همچنین ترقیم لوح ناصیه بتعلیم مذکوره باین معنی
ترقیم لوح قلب بقلم مصور قلبیه که خلیفهٔ قلم اعلی و مظهر اسم المصورست
و مشتمل بر دو قوس جمع و فرق و [illegible] است بر دو اسم رتق و فتق
کما قال الله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما و از این مقام است ظهور اجمال جمعی قرآنی و تفصیل
فرقانی برهانی کما قال الله عز شانه ان علینا جمعه و قرآنه

و اذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و از این حقیقت است
فصل و جمع یوم القیمة که یوم الجمع و یوم الفصل جمعناکم و الاولین
باب عظیم از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن
استخراج میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه و ظاهریه
آن است که لا محاله عالم غیب که حقیقی مجرد دارد چون بعالم شهادت
ظهور کرده‌اند آن بدو نوع متکلم میتوانند شد ظهور در عالم اصوات
و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء است ملفوظ است
ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کتابات که عبارت از اسما
در عالم مثال که خیال حقیقی عبارت از همین است و برزخ بین العالم
الغیب و الشهادة است بدو نوع میتوانند شد در عالم اصوات
و حروف قلبیه است که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است

ظهور در عالم

ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب بلوح قلب
و ملحوظ عین قلب است و چون سالک راه حق را باید که مجامع باطن
و ظاهر و معنی و صورت و قلب و قالب بحق مشغول باشد پس آنجا که
قلب او باید مشغول با حق و حضور ذات تعالی باشد باید لسان
قلب او باقامه صلوة کبری که نطق قلب است مشغول باشد و لسان ظاهر
او باقامه صلوة صغری که نطق ظاهر است اشتغال نماید و باب
قلب و لوح ناصیه او که اول عنوان صحیفه اوست فی ... حق و جل
و دیباچه دفتر عقل است برقم سکینه صدریه و سکینه عقلیه مرقوم
گردد تا هیچ جزو از اجزای ظاهر و باطن او از حق خالی نباشد و از
زبان شیاطین و جن و انس هیچ جا هیچ جانب و منفذ در او
مجال تطرق و نفوذ نباشد چنانچه عارف لاریب حضرت سلطان

الغیب فرموده من آن نیم که دهم نقد دل بهر شخصی در آخر
مهر تو و نشانه پشت این است آنچه در فصل اول از اوراد مطلوب
بود  در ذکر قسمی از اوراد که هنگام جمعیت و اقبال
و فرصت و فراغبال بآن اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیتی
و فرصت و فراغتی نباشد تحمل آن را مضر فی بلا شد از آن جمله
بعد از اوراد مذکوره صلوة فجر الرخواند کلمه حریثلیه بعدد عین
عین الجمع بخوانند و هم چنین آیه القدر را بعدد خمس عین الجمع بخوانند
چرا که آیه القدر مشتمل است بر پنج فقره که اصل فصل لهذا چون بعدد
خمس عین الجمع خوانده شود ضمنا رعایت عدد عین الجمع که بحروف
عدد است بعمل آمده باشد و در تلاوت آیه القدر وجهه جانب الشفقة
قدرت اله که ید الله معنوی است و ازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و بحسبه

گر در اول [illegible] عمل

منح داده‌ای

منح عطای صورت و معنی بکف کفایت و قبضه ولایت او ثبت
نموده حضرت انسان کامل را که مظاهر [illegible] و ولایت
بخش اولیای دین و ولایت ستان گستاخان [illegible] دین است و
در بعضی از نسخ تعبیر از آن بقلندر میشود کما قال عارف الشیرازی
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
آینه تجلی عزت و داستن ید قدرت نماید کما قال العارف الشیرازی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی و هم چنین آیه الاعراف را که مشتمل است بر
فصل و محتوی است بر سه اصل بعنوان خطاب باحریبا لارباب در
مقام حضور حضرت نور النور علا سلطانه و جل برهانه بعدد عین
الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت ذات

و باصل ثانی تصدیق تقدس صفات و باصل ثالث که متضمن
اعتراف ظلم بنفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا بمقتضای
الاعتراف بالذنب کفارة یونس وار از ظلمات بطن حوت جهل
طبیعت رهاید کما قال الله سبحانه فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک
ننجی المؤمنین و بعد از نماز عصر کلمهٔ جبرئیلیه را بطریق نماز صبح
عین بعین بجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغت از آیة الله
العظمة و سبحهٔ زهرائیه بر وجهی که در فصل اول گذشت یعنی
نمازش با تلاوت سورة العظمة اشتغال نماید و سیم
بعد از نماز عشا و فراغ از تلاوت آیة و سبحهٔ مذکورتین بقرائت سورهٔ
البرکة مشغول گردد و قرائت سورتین مذکورتین را بعض اکتاف
و اهدای ارواح زکیهٔ طاهره و بواطن عالیهٔ طیبهٔ ائمهٔ معصومین

وارواح

و ارواح مؤمنین ممتحن که در حدیث شریف ان حدیثنا صعب
مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه
للایمان اشاره بعلو درجه و کمال مرتبه و مقام ایشان فرموده
و در احادیث اهل بیت طاهرین تعبیر از ایشان [illegible]
میشود و ایشان را فقرا و درویشان و عرفا مینامند و لا محاله
بمذهب حق جعفری و صراط مستقیم اثنا عشری خواهند بود و بعمل
آورده و چون سورتین مذکورتین طولی دارد بیان تفصیل قاتحی
و اهدای هر یک درین مختصر نمیگنجد باید با حضور کامل خوانده شود
و بارواح قدسیهٔ متحف الیهم توسل جسته شود که منبع افاضهٔ انوار
خواهد بود و در حالت رقتی کامل حاصل خواهد نمود انشاء الله تعالی
و بعد از قرائت سورة البرکة بتلاوت سورة النبوة که مدفعهٔ سورة الولایة

سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر والعصر

والزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان علیه صلوات الله الملک المنان

و تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اضلال الکذابین مسموم الدین

فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین   در دل ع

از کارهای که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور شمع یقین و چراغ

نماید چنین را بایع مواظبت آن ترد ماغ باید نمود مدام که چون انفعالات   اشتغال م

هر نفسی از حالی بحالی بدون ظهور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد

عالم و سلسله بقای نوع آدم و برزخ بین الحدوث والقدم است

صورت نمی بندد چرا که از فقرات فقرات نهج البلاغه که از آن جناب

ماثور است و بموجب بعضی از احادیث صحیحه که من العلوم و الخواص

مشهور است در حین تولید مولدات و در هنگام وقوع ممات حضرت

ولایت

ولایت کلیه بتجلی جلالی یا جمالی بر مودع و مولود متجلی می گردید

عارف لاریب حضرت لسان الغیب میفرماید این جان عاریت

که بحافظ سپرده دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و هم چنین در هنگام عود روح ببدن نیز چون حقیقت یکنوع از حیات

و ممات است و یکی از عوالم انتقال است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور

و سوال نکیر در قبر فی حضور و تشهد آن از ایشان صورت پذیر

نمی گردد و این عود روح ببدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن

آفتاب عالم سپهر وجود و موجب ظهور و روشنی نور نظر مودع متجلی

بود و از قرار بعض اخبار عیون ملکوتی نیز در نظر این کس در حال

ضوء و روشنی خواهد نمود و از آن جا که بموجب براهین محکمه طبیعت انسانی

از الم مفاد منصرف نمی گردد و در باب طریق حتی لازم و در بند این

محقق و مسلّم است که همواره در حین وقوع عظمت بقرائت آیه اشهاد
که در حقیقت اقرار بعبودیت و اشهاد در این معنی از آن حضرت است
مواظب نماید تا در حینی که بعلت مفارقت روح بدن متعطش خواهد گردید
بعنوان عادت زبان آن بهمان قرائت جاری میشود و از حضرت ولایت
و حضرات کبرین بشهادت بعبودیت خود در ربوبیت رب الارباب
معاونت و یاری طلب نماید و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ
بر بیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان گردد تا در حینی که بظهور
آفتاب جمال مولا چشمش روشن و بضیاء شموع عیون بکنرین بزم
عود و محفل وی مزین گردد بسطوت ظهور حضرت نور النور تزلزل
در ارکان حواس او نینداخته و صولت وقوع این واقعه اش
خاموش ننماید و قبل از سؤال باعتقاد سایر احوال بیان

عقاید

عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی خیر خلقه و آله اجمعین و هی کبریت احمر المسمی
بکنز الاسرار النوریه الملتمس دعا از [illegible]
نویسنده از مطالعه کنندگان [illegible]
و عالمیان بعالمان عالمی
[illegible]
سنه ١٠٥٧

[illegible]

محبی سید الشهداء علیه السلام او سودائم و قائم

و صالح و متقی و محب اولیا ...